

نمایشنامه‌ی

# خورشید و ابرتیره

نیمه‌ی شعبان - برای کودکان

## پرده‌ی اوّل

صحنه‌ی جنگل: وقت سپیده‌دم گل نرگس به عادت همیشه، کم‌کم از خواب شبانه بیدار می‌شود. گلبرگ‌های خواب‌آلودش را از هم می‌گشاید و عطر دل‌انگیزی در هوا می‌پراکند. ساقه‌ی خمیده‌اش را راست می‌کند و نگاهی به دور و بر می‌اندازد. دوستانش همه خفته‌اند، مگر چشمه‌ی آب زلال که درون یک جوی باریک روان است.

|         |  |
|---------|--|
| گل نرگس | آه! سردمه، انگار شب خیلی طولانی شده. وای چقدر سرما! خوبه دوباره بخوابم. این دفعه که بلند شم، حتماً آفتاب زده و من گرمم می‌شه. (لحظه‌ای می‌گذرد) آه! پس چرا خورشید نمی‌درخشه؟ چرا صبح نمی‌شه و سپیده نمی‌زنه؟ (به اطراف نگاه می‌کند) همه خوابیدن! ... آهای کسی بیدار نیست؟ ... بیدار شین، بیدار شین. (رو به طرف چشمه): آهای چشمه‌ی آب! دوست شب‌زنده‌دار من سلام. من سردم شده. ببینم تو سردت نیست؟ |
| چشمه    | سلام گل نرگس، چرا، اتفاقاً منم خیلی سردم شده!  |

نسیم سردی می‌وزد و چهره‌ی لطیف گل نرگس را می‌لرزاند و یک شبنم درشت چون قطره‌ای اشک بر دامنش فرومی‌غلتد.

|      |  |
|------|--|
| گل   | آیا وقت اون نرسیده که آفتاب بزنه؟                                |
| چشمه | چرا گل نرگس، تازه یک ساعت هم از وقت طلوع خورشید گذشته!           |
| گل   | گذشته؟   |
| چشمه | آره.   |
| گل   | پس چرا هوا روشن نمی‌شه و نور خورشید تن سردمو گرم نمی‌کنه؟        |
| چشمه | نمی‌دونم، من هم نمی‌دونم چرا این طور شده؟                        |
| گل   | لابد اشتباه می‌کنیم و وقت سپیده نشده!                            |
| چشمه | نه من مطمئنم که یک ساعت هم از وقتش گذشته!                        |
| گل   | پس گرمای خورشید چی شده؟ (سکوت) من می‌ترسم، دارم از سرما می‌لرزم. |
| چشمه | می‌گم بهتره همه رو بیدار کنیم تا چاره‌ای پیدا کنیم.              |
| گل   | ها! فکر خوبیه!   |

به اطراف نگاه می‌کنند، نگاهشان به آهو می‌افتد که آرام خفته است.

|           |   |
|-----------|---|
| چشمه و گل | آهای غزال، آهوی تیزرو، با توایم، بیدار شو، بیدار شو.  |
| آهو       | (تکانی به خود می‌دهد) ها، چی شده؟ (به پهلوی دیگر می‌خوابد)  |
| گل        | واه! دوباره که خوابید! بیدار شو!  |
| آهو       | همه جا تاریکه، هنوز شبه، بگذارید بخوابم.  |
| چشمه      | نه شب نیست. روز شده، بیدار شو!  |
| آهو       | (شتابان برمی‌خیزد) چی روز شده؟ مگه تاریکی رو نمی‌بینی؟ اذیت نکنید، بگذارید بخوابم. شب هم ول کن نیست! (دراز می‌کشد)  |
| چشمه      | گفتم که شب نیست. بیدار شو! روزه!  |
| آهو       | روزه؟! شوخی رو بگذار برای بعد. حالا می‌خوام بخوابم.   |
| گل        | شوخی نمی‌کنیم، روز شده!   |
| چشمه      | منظورمون اینه که می‌بایست تا حالا خورشید می‌زده.  |
| آهو       | خوب از این که خورشید نزده، معلومه که هنوز شبه.  |
| گل        | نه شب نیست. یعنی نبایست شب باشه!  |
| آهو       | عجب گیری افتادیم. عزیز من! اگه روزه پس خورشید کجاست؟ نشونم بدید.  |
| چشمه      | ما هم به همین خاطر نگرانیم.   |
| آهو       | شاید اشتباه می‌کنید. بگیرید بخوابید.  |
| چشمه      | نه، من اشتباه نمی‌کنم. من همیشه شب‌ها بیدار می‌مونم و می‌دونم چه وقت سپیده می‌زنه و تاریکی از بین می‌ره.  |
| آهو       | (از جا بلند می‌شود. هوا را می‌بوید. به طرف مغرب و مشرق گردن می‌کشد و با چابکی روی صخره- ای می‌پرد) راست می‌گید، وقت روشنی افق. پس چرا آفتاب نمی‌زنه؟! من که با این چشمای درشتم از این بالا چیزی نمی‌بینم. |

صخره از خواب بیدار می‌شود.

|      |  |
|------|--|
| صخره | چه خبر شده؟ مگه آزار داری؟ زود باش از روی من بیا پایین مگه نمی‌بینی دارم استراحت می‌کنم؟ |
|------|--|

|      |   |
|------|---|
| گل   | بیدار شو، وقت استراحت نیست.   |
| آهو  | راست می‌گه، بیدار شو، آفتاب طلوع نمی‌کنه! می‌خواستم به آسمون نگاه کرده باشم، می‌بخشید که ناراحتون کردم. |
| صخره | طلوع نمی‌کنه؟ مگه ممکنه؟  |
| چشمه | (به آرامی) حالا که این طور شده.   |

از دهانه‌ی یک دالان تنگ که با چند پیچ و خم به لانه‌ی زیرزمینی موش کور می‌رسد، جیرجیر خواب‌آلوده‌ای شنیده می‌شود.

|         |   |
|---------|---|
| موش کور | (خواب‌آلوده) ای بابا! چقدر سروصدا راه انداخته‌اید. این خورشید که می‌گید، چه جور چیزیه؟ جویدنیه؟ کویدنیه؟ یا خوردنیه؟ اگه از من می‌شنوید، دنبال سوسک و جیرجیرک بگردید یا دنبال گندم و بادام زمینی باشید. |
|---------|---|

با شنیدن این صدا، همه نگاه‌های سرزنش‌آمیزی به هم می‌اندازند. آوای خشن و اندیشمندانه‌ی سنگ بزرگ در فضا می‌پیچد:

|      |  |
|------|--|
| صخره | تو باید هم آفتاب رو شناسی، ای موش کور! ولی بدون اگه خورشید و گرمای اون نباشه همه از تاریکی و سرما می‌میریم؛ حتی من با همه‌ی سختی و سنگینی، درونم نم می‌زنه و می‌ترکم و بعد از مدتی به سنگ‌های کوچکی تبدیل می‌شم که باد اون‌ها رو پخش می‌کنه. |
|------|--|

غرّش سنگ پرستو رو بیدار می‌کند. از آشیان کوچکش که از شکاف تنه‌ی سپیدار ساخته است بیرون می‌آید و بر بلندترین شاخه‌ی آن می‌نشیند و به آسمان نگاه می‌کند.

|        |  |
|--------|--|
| پرستو  | آهای دوستان، دوستان بیدار شنید، دلم گواهی بدی می‌ده. آسمون سراسر تیره و تار شده و هیچ خبری از آفتاب نیست.                |
| صخره   | پرستوی کوچولو هم فهمیده. پس واقعاً یه خبری هست.  |
| گل     | همه فهمیدن! وای اگه خورشید نباشه وضع همه‌ی ما به هم می‌خوره!   |
| پرستو  | (فریاد می‌زند) آهای، آهای سپیدار عزیز! به ما کمک کن، چشمتو باز کن، ببین می‌تونم خورشید رو پیدا کنی؟                      |
| سپیدار | (تکانی به خود می‌دهد) سلام دوستان خوبم! همه‌ی حرفای شما رو شنیدم. درست حدس زدید، چهره‌ی تابان خورشید در آسمون پیدا نیست. |
| گل     | همه جا سرده!   |

|        |  |
|--------|--|
| آهو    | همه جا تاریکه!   |
| چشمه   | همه‌ی موجودات نابود می‌شن!   |
| سپیدار | می‌دونید دوستان، با این که خورشید پیدا نیست اما من فکر نمی‌کنم که خورشید طلوع نکرده باشه.  |
| آهو    | اگه طلوع می‌کرد که ما می‌دیدیم!  |
| گل     | من این طوری از سرما نمی‌لرزیدم!  |
| سپیدار | ها، من فکر می‌کنم هر چه هست زیر سر این ابر سیاهه که تموم آسمون رو پوشونده!   |
| همگی   | ابر سیاه؟!؟  |
| گل     | (با همه‌ی نیرو فریاد می‌زند) بوی خیلی بدی داره، مثل بوی گند لجن.   |
| سپیدار | (سرفه‌ای می‌کند) اگه خورشید نباشه، همه چیز از بین می‌ره. نور اون زمین رو گرم و روشن می‌کنه. بارون‌های پربرکت، از تابش اون به دریاها به وجود می‌آن. با تابش خورشیده که همه‌ی موجودات رشد می‌کنند.   |
| پرستو  | (به میان حرف سپیدار می‌پرد) وای پس به چه بدبختی بزرگی دچار شده‌ایم.  |
| خفاش   | اونقدرها هم که فکر می‌کنید نبودن آفتاب مایه‌ی بدبختی نیست. من که امروز از هر روز خوشحال-ترم. هاها، هاها. تو این تاریکی، چند تا شاپرک و سنجاقک و زنبور عسل شکار کرده‌ام! بیچاره‌ها فکر می‌کردن صبح شده، برای همین از لونه‌هاشون دراومده بودن. هاها. ها. |

فریاد و قهقهه‌ی خفاش دل همه را می‌آزارد.

|        |   |
|--------|---|
| سپیدار | (سری به افسوس تکان می‌دهد) به این یکی دو ساعت دل خودتو خوش نکن، ای شب‌پره‌ی کورچشم! بدون خورشید، زندگی برای هیچ کس امکان نداره. نه برای تو، نه برای رفیق شکموت، موش کور، نه برای من و دوستانم و نه حتی برای این کوه بلند و مقاوم. |
| صخره   | بدون آفتاب گرم و روشنی‌بخش زندگی امکان نداره.   |
| همگی   | نه امکان نداره.   |
| آهو    | من از بی‌غذایی و تاریکی می‌میرم.  |
| چشمه   | من یخ می‌کنم و دیگه جاری نمی‌شم. خشکم می‌زنه.   |
| آهو    | خب چاره چیه؟  |
| گل     | یعنی کسی نمی‌دونه باید چی کار کنیم تا خورشید بهمون بتابه؟   |
| سپیدار | خوبه حداقل همگی به آسمون نگاه کنیم شاید اثری از تابش خورشید ببینیم.   |

پرستو به کوه نگاه می‌کند. کوه با آن بالاپوش سپیدی که از برف به تن دارد، زیبا می‌نماید؛ گرچه زیر سایه‌ی دود سیاه، اندوه‌زا به نظر می‌رسد.

...

بر پیشانی کوه بلند، یک نقطه‌ی روشن پدیدار می‌شود.

|        |   |
|--------|---|
| پرستو  | (از شادی زبانش به لکنت می‌افتد) وای! ب، بابا س، سپیدار! ن، نگاه کن، آ، آفتاب، سینه‌ی کوه، نزدیک قلّه رو نگاه کن.  |
| سپیدار | (شادمانه به کودکان خیره می‌شود و خندان به سخن می‌آید): نگفتم؟ خورشید مهربون حتماً مثل روزهای قبل می‌درخشه. مشکل سر اون ابر سیاه لعنتیه که نمی‌گذاره خورشید بتابه و روز ما رو تیره کرده. |
| آهو    | ابر سیاه؟!  |
| سپیدار | این نور کمی هم که به زحمت دیده می‌شه از یه روزنه‌ی کوچیک می‌تابه.   |

از شنیدن این خبر خوش، آب چشمه می‌جوشد و اندکی بالاتر می‌آید.

|       |  |
|-------|--|
| چشمه  | گل نرگس! من که نمی‌تونم نور آفتاب رو ببینم. تو اگه می‌تونی نگاه کن و به منم خبر بده.   |
| گل    | (به سختی راست می‌ایستد و گلبرگ‌هایش را رو به آسمان می‌گیرد، سعی می‌کند ببیند، اما موفق نمی‌شود) منم فعلاً چیزی نمی‌بینم، غزال جان، تو از من بلندتری. نگاه کن شاید اون تیکه نور رو ببینی. |
| آهو   | منم دارم نگاه می‌کنم. (به این طرف و آن طرف می‌پرد و بالاخره به روی سنگ؛ و با هیجان می‌گوید) اون پاره‌ی آفتاب چقدر زیباست!!   |
| گل    | (آرزو می‌کند) ای کاش می‌تونستم مثل آهو بدوم و از کوه بالا برم و خودمو به آفتاب گرم و روشن برسونم.  |
| صخره  | (با لحنی حاکی از همدردی سخن او را می‌برد) عزیزم، آهو در دشت و بیابان خوب می‌دوه؛ اما بالا رفتن از کوهی به این صافی و بلندی کار اون نیست.   |
| همگی  | پس کار کیه؟  |
| صخره  | رفتن به پیش خورشید تنها کار یه نفره. فقط پرستو که می‌تونه بال بزنه و با تلاش و دلیری خودشو به اون قطعه‌ی پرنور برسونه.   |
| گل    | (سر به زیر می‌افکند و شبمی دیگر می‌چکاند) پس خوش به حال پرستو.   |
| پرستو | (با اشتیاق از درخت پیر می‌پرسد) بابا سپیدار من! آخ جون، یعنی من می‌تونم؟ یعنی این بال‌های کوچیک و ظریف می‌تونن منو تا بالای کوهستان برسونن؟  |

|        |  |
|--------|--|
| سپیدار | آره، اگر شجاعانه بکوشی و سستی و خستگی به خودت راه ندی موفق می‌شی. ولی دوست من، مبادا این راه پرخطر رو برای نجات خودت بری!  |
| پرستو  | (تعجب می‌کند) پس می‌گی نرم؟!   |
| سپیدار | چرا برو، اما نه برای راحتی و خوشی چند ساعته‌ی خودت؛ یا این که در جنگل سرشناس و مشهور بشی. بلکه با این هدف برو که با خورشید از میان آن روزن دیدار کنی، خطری رو که همه‌ی ما رو تهدید می‌کنه بهش بگی تا ما رو راهنمایی کنه. |

سکوت، همه‌ی نگاه‌ها به پرستو و آماده‌ی شنیدن تصمیم پرستو.

|         |  |
|---------|--|
| پرستو   | (نفس عمیقی می‌کشد و با آهنگی رسا می‌گوید) دوستان و همسایگان مهربون، من تا به حال به چنین سفر پرخطری نرفته‌ام و اونقدرها هم به خودم امیدوار نیستم؛ ولی به خاطر نجات همگی‌مون از سرما و تاریکی، تلاش خودمو می‌کنم تا به اون نقطه‌ی نورانی برسم. شاید بتونم از میون اون روزن با خورشید بزرگ دیدار کنم و بگم که در نبود اون چه بلاها به سر ما اومده. |
| گل      | به خورشید بگو باید چی کار کنیم تا دوباره آفتاب درخشان به دشت‌ها و گل‌ها بتابه.   |
| موش کور | (خنده‌ی سرد و چندش‌آوری می‌کند و جیغ می‌زند) ای پرنده‌ی کوچک احمق! بی‌جهت خودتو نابود نکن. خورشید و آفتاب و روشنایی همه خیالات پوچند! چطور شده من و همه‌ی قوم و خویشام از هزاران سال پیش تا حالا برای یک بار هم این چیزای خیالی رو ندیدیم؟! تازه فقط من نیستم که این حرفو می‌زنم. اگه باور نمی‌کنی می‌تونم از خفاش هم بپرسی.                     |

از بخت بد خفاش، پروانه‌ی ابریشم چاق و درشتی که لحظه‌ای پیش بلعیده است، راه گلویش را بند می‌آورد و نفسش را می‌برد.

|      |  |
|------|--|
| چشمه | (فریاد می‌کشد) ای موش نابینای نادان! اگر هر چه تو نبینی، باور نمی‌کنی؛ پس چطوری باور کردی که خودت وجود داری؟ چون که همه‌ی جانورانی که میان سراغ من و از من آب می‌نوشن، شکل خودشونو توی آب زلال من نگاه می‌کنن؛ اما تو و همه‌ی قوم و خویشات تا حالا حتی یک بار هم نتونستید قیافه‌ی زشت و بدترکیب خودتونو در من ببینید!! |
|------|--|

پرستو درنگ نمی‌کند، از درخت پایین می‌جهد، از کنار چشمه قدری آب می‌نوشد، نگاهی به بال‌هایش می‌کند، سری آشیانه‌اش می‌زند، بوسه‌ای به عنوان وداع بر سپیدار می‌زند و از فراز آن به سوی کوهسار بلند پر می‌کشد.

|       |  |
|-------|--|
| پرستو | دوستان من رفتم، خداحافظ! (بال‌زنان دور می‌شود) |
| همگی  | به سلامت برگردی، ما برایت دعا می‌کنیم.         |

همه‌ی دوستان پرستو با نگاه‌های آرزومند و امیدوار بدرقه‌اش می‌کنند. گل نرگس آخرین قطره‌ی شبنم را بر زمین می‌افشاند، پرنده‌ی بی‌باک به سوی آسمان می‌شتابد و دورتر و دورتر می‌شود تا سرانجام ناپدید می‌گردد. ابرهای تیره به هم فشرده‌تر می‌شوند و خورشید هر آن نهفته‌تر می‌گردد. ساعتی می‌گذرد. زمزمه شروع می‌شود و سپس اوج می‌گیرد.

|      |   |
|------|---|
| همگی | خورشید! خورشید! به ما بتاب، به ما بتاب. بتاب ای روشنی‌بخش ما، بتاب ای زندگی‌بخش ما. خورشید! خورشید! چرا تو از پس این تیرگی نیایی، بر ما نتابی، نتابی. خورشید! خورشید! بدون تو، بدون تو رنگ از رخسار ما پر کشید، رنگ از رخسار ما پر کشید. بیا تو ای، بیا تو ای فریاد جان ما! خورشید! خورشید! ... |
|------|---|

صحنه تاریک می‌شود.

پرده‌ی دوم

ساعت‌ها می‌گذرد، ظهر سپری می‌شود و عصر فردا می‌رسد. چشمه و صخره آرام آرام با هم درد دل می‌گویند. آهو در کنار تنه‌ی سپیدار لمیده و به قصه‌هایش گوش می‌دهد. نرگس گلبرگ‌هایش را درهم کشیده و از سردی و تیرگی هوا می‌لرزد و می‌ترسد. همسایه‌های هم‌دل احساس نگرانی زیادی دارند.

|        |   |
|--------|---|
| آهو    | (برای چندمین بار بر پشت تخته‌سنگ می‌جهد) نکنه بلایی سر پرستو اومده باشه؟ آخه خیلی دیر شده، الان حدود چند ساعته که رفته! |
| گل     | به نظر می‌یاد که وقت غروب شده باشه.   |
| چشمه   | پرستو خیلی دیر کرده، می‌بایست تا حالا می‌اومد.  |
| گل     | به دلت بد نیار، امیدوار باش، ان شاءالله که طوری نشده.   |
| سپیدار | حالا دیگه باید پیداش بشه، نگران نباش میاد.  |
| خفاش   | (با شکم بادکرده از پرخوری نیش خندی زد و با تمسخر گفت): اوهوی، پیرمرد! مگه برگشتن اون چلچله‌ی هالو رو توی خواب ببینی!    |

سپیدار تکان شدیدی می‌خورد و شب‌پره‌ی جسور را روی سر موش کور می‌اندازد تا هر دو زبان‌درازی را بس کنند. سپیدار نگاهی به کوهستان می‌کند و نقطه‌ی سیاهی در آسمان می‌بیند که هر لحظه بزرگ و بزرگ‌تر می‌شود.

شاخه‌های سپیدار از شادی می‌لرزد و برگ‌ها را به هلهله درمی‌آورند. آهو از جا می‌جهد و بر فراز سنگ بزرگ پایکوبی می‌کند. چشمه‌ی آب جوششی تازه می‌یابد و از شدت خوشی کف بر لب می‌آورد.

نرگس پژمرده دوباره راست می‌ایستد و از نو می‌شکفتد و عطر دلاویزش فضا را پر می‌کند.

|     |   |
|-----|---|
| گل  | انگار یه نقطه‌ی سیاه تو دل آسمون می‌بینم. |
| آهو | کدام طرف؟                                 |
| گل  | اونجا، اونجا رو نگاه کنین.                |

همه به سمتی که گل اشاره می‌کند نگاه می‌کنند.

|        |   |
|--------|---|
| سپیدار | درسته یک نقطه‌ی سیاه.   |
| چشمه   | یعنی ممکنه پرستو باشه؟  |
| آهو    | بعیدم نیست.   |
| سپیدار | داره بزرگ‌تر می‌شه.   |
| گل     | حتماً خودشه، ما نجات پیدا می‌کنیم!  |
| سپیدار | آره خودشه، پرستوی شجاع و فداکار خودمونه.  |
| همگی   | زنده باد پرستو! زنده باد پرستوی شجاع و فداکار!  |
| پرستو  | (پایین و پایین‌تر می‌آید و سرانجام با یک سلام کش‌دار و بلندبالا در کنار چشمه فرود می‌آید، نفسی تازه می‌کند و چند جرعه آب می‌نوشد و نفس‌نفس زنان می‌گوید) موفق شدیم، همسایه‌های دلبندم! با این که راهی دشوار بود ولی همدلی شما مایه‌ی پشت‌گرمی من بود و تونستم خودمو بالای کوه بلند برسونم و از میون اون روزن با خورشید پنهان در پس ابر دیدار کنم و پیامونو بهش بگم. |
| گل     | پرستوی شجاع! می‌دونیم خیلی خسته‌ای، ولی ما دیگه طاقت صبر کردن نداریم. زود بگو چه اتفاقی افتاد؟ چی گفتی و چی شنیدی؟  |
| پرستو  | (نفس بلندی می‌کشد و با هیجان می‌گوید) وقتی به اون پاره‌ی آفتاب رسیدم غرق در گرمی و نور شدم. چهره‌ی زیبای خورشید رو از لابلای شکاف ابر تیره دیدم. نمی‌دونید که چه حالی داشتم. سر از پای نمی‌شناختم. مگه می‌تونستم حرف بزنم؟! انگار لال شده بودم.   |
|        | یعنی هیچی نگفتی؟!   |
| پرستو  | چرا، چرا. فقط تونستم سلام کنم. با گرمی جواب سلاممو داد؛ گفت پیام دوست‌داران منو بگو! انگار می‌دونست از چه موضوعی ناراحتیم!!   |
| گل     | خوب تو چی گفتی؟   |
|        | منم گفتم: ای مهر تابان! بدون پرتو گرم و رخشان تو زندگی برای هیچ کدام از ما ممکن نیست. چرا   |

|        |  |
|--------|--|
| پرستو  | ما رو از نور گرمت محروم کردی؟ همه‌ی حیوانای جنگل به جز یکی دو تا حیوان نایبای کوردل، در غیبت شما افسرده و غمگین‌اند. چرا روتو از ما گرفتی و نورافشانی نمی‌کنی؟ همین طور که داشتیم تند و تند حرف می‌زدیم گفت:   |
| خورشید | آرام باش ای پرنده‌ی شجاع! آرام‌تر باش و با این حرفا دلم رو آزار نده. در این جریان غم‌انگیز جنگل من تقصیری ندارم و از شما چیزی دریغ نکردم. من هرگز بخیل نشده‌ام که نعمتم رو از شما ببوشانم. من مثل گذشته، نور و حرارت می‌پراکنم. این تاریکی و سردی دنیای شما از من نیست. این ابر سیاهه که جلوی تابش منو گرفته. این دود سیاهی که تماش از دنیای شما بلند می‌شه. اگر باور نمی‌کنی بیا از این بالا نگاه کن. ببین چی می‌بینی؟  |
| آهو    | از اون جا چیزی پیدا بود؟   |
| گل     | بگو ببینم چی دیدی؟   |
| پرستو  | می‌دونید، وقتی از او بالا به جنگل نگاه کردم، در گوشه‌ای یه مرداب پر از لجن و لاشه‌ی گندیده و بدبو دیدم که اطرافش خوک‌های کثیف و لاشخورهای تنبل و حریص می‌پلکیدند. در گوشه‌ی دیگه یه منظره‌ی دردناک‌تری بود. چند گراز وحشی و چند تا شغال درنده به سمورها و سنجاب‌های بی‌آزار حمله کرده بودند و کبک‌ها، کبوترهای بی‌گناه رو به دندون گرفته بودند و برای این که غارت و جنایت معلوم نباشه، بوته‌ها شاخه‌های خشکیده‌ی نزدیک به لانه‌هایشان را آتش زده بودند و در ظلم آن‌ها آشیانه‌های قشنگ پرندگان می‌سوخت. با دیدن این منظره‌ها به خودم لرزیدم. گفتم عجب! ما چقدر بی‌خبر بودیم. فکر می‌کردیم سرتاسر جنگل پاک و خرم و امن و امان است. در این حال خورشید گفت:  |
| خورشید | به چی فکر می‌کنی؟ ای مهمان کوچک من! این ابر تیره که می‌بینی در اثر گاز و بخار آلوده‌ایه که از اون مرداب برمی‌خیزه و اون دود غلیظی که از آن آتش‌سوزی بلند می‌شه به همراه گرد و غبار شدید که از تاخت و تاز آن حیوانات وحشی در هوا پخش می‌شه؛ و تا زمانی که این ابر تیره بالای جنگل شما باشه شما نمی‌تونید چهره‌ی تابان منو ببینید.   |
| پرستو  | بعد از این سخن، خیلی ناامید شدم و گفتم با این حساب کار همه‌ی ما ساخته است و هیچ خیر و برکتی از شما به ما نمی‌رسه. چون وقتی خورشید ناپیدا باشه بود و نبودش یکی است و فایده‌ای نداره. او گفت:  |
| خورشید | تو فکر کردی که پنهانی آفتاب در پس ابر سیاه با نبودن اون یکیه؟ این طور نیست؛ من هرگز بیهوده و بی‌فایده نیستم. در همین حالت پشت ابر هم که هستم برای شما خیر و برکت زیادی دارم. اگر غیر از این بود، زمین از میدان جاذبه‌اش خارج می‌شد و نظم منظومه‌ی شمسی بهم می‌ریخت. فکر کنید اگر یک لحظه جاذبه‌ی من نبود، زمین در فضای بی‌کران پرتاب می‌شد و با کرات دیگه تصادف می‌کرد و ریزریز می‌شد. از این گذشته، هنوز هم تمامی گرمی زمین شما از من است. اگر گرمی من نبود تمام رودها و دریاها یخ می‌بست و شما نیست و نابود می‌شدید. تازه این روشنایی اندک هم که در جنگل شماست، هاله‌ای از نور منه و همین پرتو مات و کم‌رنگ، سبب شده تا بتونید دور و بر خودتون رو ببینید و راه رو از چاه تشخیص بدید و دوست رو از دشمن بشناسید. |
| پرستو  | به هر حال این ابر سیاهی رو که می‌بینیم به خاطر اعمال ماست.   |

|         |  |
|---------|--|
| گل      | که این طور، پس در واقع عامل اصلی خود ماها هستیم؟   |
| پرستو   | متأسفانه همین طوره.  |
| آهو     | و لابد تا مادامی که اعمال ما درست نشه این ابرهای تیره دست بردار نیستن و نور خورشید به خوبی به ما نمی رسه.  |
| سپیدار  | ای کاش می پرسیدی که برای طلوع کامل او از ما چه کاری برمیاد؟ یا دست کم چی کار کنیم تا روزنه های بیشتری در ابر سیاه به وجود بیاد؟  |
| پرستو   | (خنده کنان) بابا سپیدار، تو که این قدر بی صبر و طاقت نبودی! یه خرده مهلت بده تا باقی شنیده- هامو براتون بگم.   |
| موش کور | (مدتی است این پا و آن پا می کند) چه موجودات ساده ی زودباوری! چه راحت این افسانه ها رو می- پذیرید! آهای! قصه های چلچله رو باور نکنید. آفتاب رفته و مرده و دیگه هم بر نمی گرده. کسی چه می دونه، شاید از اول هم خورشیدی نبوده و خیال باف هایی مثل گل نرگس اونو به وجود آوردن. |

آهو همچون صاعقه ی آسمانی از فراز تخته سنگ به روی این جانور بیهوده گوی ترسو می پرد. موش کور که بینی درازش زیر سم آهو له شده است، هراسان و جیغ کشان به درون سوراخش می رود و تا هفت دالان آن طرف تر فرار می نماید.

|     |  |
|-----|--|
| آهو | (سرش را نزدیک سوراخ می برد و فریاد می زند) آهای جناب دیرباور!! این آه و ناله ها برای چیه؟ برای این که دماغت رو از دست دادی؟ این افسانه ها رو باور نکن. کسی چه می دونه، شاید از اول هم دماغ نداشتی! برای این که درد می کشی؟ من که این جا دردی نمی بینم. می شه اونو به من نشون بدی؟ به نظرم تازگی خیال باف شدی، چون نه دردی هست و نه دماغی!! |
|-----|--|

همگی می خندند.

|        |   |
|--------|---|
| گل     | این پاسخ هم دندان شکن بود و هم دماغ شکن!  |
| پرستو  | دوستان برگردیم سر اصل مطلب. خورشید مهربون سفارش کرد به شما بگم که بی کار ننشینید و دست روی دست نگذارید. توصیه کرد که با تمام قدرت مشغول به کار شیم تا اون آتش دودزا رو خاموش کنیم و اون مرداب گندزا رو بخشکونیم و به جای اون ها بوته و نهال بکاریم و سبزه و گل پرورش بدیم. آخرین سفارش خورشید درخشان هنوز تو گوشم است که گفت: |
| خورشید | <b>ناقص - احتمالا باید روایتی از امام زمان علیه السلام باشد</b>   |

چشم همه به سپیدار دوخته شده است.

|        |  |
|--------|--|
| سپیدار | دوستان صمیمی و پرگذشت! بیاین هر کدام به اندازه ی خودمون، به توصیه ی خیرخواهانه ی |
|--------|--|

|        |  |
|--------|--|
|        | خورشید تابان عمل کنیم. حالا دیگه وقت عمله.   |
| پرستو  | آره، هر کس هر چقدر می‌تونه کار کنه.  |
| چشمه   | من از این به بعد به سمت شرق جنگل روان می‌شم و همه‌ی آب خودمو رو این آتش خانمان سوز می‌ریزم و خاموشش می‌کنم.  |
| صخره   | (تکائی می‌خورد و می‌غرّد) من هم سنگ‌های بزرگمو می‌غلطونم و اونا رو تو مرداب می‌اندازم و اینقدر این پهلوی و اون پهلوی می‌شم تا گنداب خشک بشه و از بین بره و خوک‌ها و لاشخورها هم پراکنده بشن. |
| گل     | (شادمانه) منم هر چه پیاز دارم به پرستو می‌دم تا بعد از نابودی مرداب، در زمین اون گل بکاره و همه جا گل بارون بشه.   |
| سپیدار | من هم شاخه‌های نارس و جوانم رو برای قلم زدن و ساختن باغ‌ها می‌دم.  |
| آهو    | من نهال‌های سپیدارو تو جنگل سوخته می‌کارم تا سبز بشن و ازشون مراقبت می‌کنم.  |
| پرستو  | یادمون نره که همه‌ی ما باید با اهل جنگل گفتگو کنیم و هر چه راجع به خورشید و ابر سیاه فهمیدیم براشون بگیم تا اون‌ها هم به سهم خودشون تلاش کنن.  |

همگی با شور فراوان دست به کار می‌شوند؛ در حالی که خفاش کینه‌توز می‌رود تا خوک‌ها و گرازها را این اقدام نیک باخبر کند.

پرده‌ی سوم

جابرین عبدالله انصاری، یار گرامی پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله، از ایشان پرسید:  
«آیا حجت خدا، مهدی علیه السلام در زمانی که غایب است برای پیروانش سود و بهره و فایده‌ای هم دارد؟»  
حضرت پیامبر صلی الله علیه و اله فرمودند:  
«آری، سوگند به خدایی که مرا به پیامبری برانگیخت، در غیبت او، از پرتو وجودش، فروغ و روشنایی یافته و از ولایت و سرپرستی او بهره‌مند خواهند شد، همان گونه که مردم از خورشید فایده می‌برند، اگر چه ابر آن را پوشانده باشد.»